

عبدالصمد ازهر

ضایعۃ المناک

دوستان و همزمانش اینک در سوگ فقدان آن انسان والاگهر نشسته اند.

رفیق غلام نبی قوماندان اسبق اکادمی پولیس، آن الگوی مردم دوستی، وطن پرستی، روحیه عالی انقلابی و قربانی زنده جنایات پولپوت های وطنی - حفیظالله امین و شرکا، دیگر در میان ما نیست. او با پشت سر گذشتانیدن سال های طولانی مبارزه دشوار و خطرناک مخفی، زیر شعار "به پیش در راه مبارزه گمنام قهرمانانه"، در آوانیکه تصور میکرد آن مبارزات دشوار به نتیجه خواهد نشست، به دست دژخیمان امین- سروری مورد انواع و اقسام شکنجه و آزار قرار گرفت و از نعمت بینائی هم محروم گردانیده شد .

درود و شادباش بر روان چنین ابرمردی که گوهر گرانبمای سلامتی و بینائیش را از دست داد ولی در برابر زور و اجحاف، ترور و اختناق، اندیشه ستیزی و ملت کشی، سرتسلیم فرود نیاورد.

بنازم چنین انسانی را که به مثابه سمبول مقاومت در دل همزمانش جا دارد.

در سال ۱۳۲۰خ برابر با ۱۹۴۱م در قلعه نو سمت خانه کابل در یک فامیل متوسط الحال چشم به جهان گشود. در لیسه حبیبیه و سپس در اکادمی پولیس کابل تحصیل نمود. بعد از فراغت از اکادمی در سال ۱۳۳۹، به حیث آمر شعبه مبارزه با سرقت در چوکات تشکیلات نو تأسیس جنائی سرماموریت پولیس قندهار و بعداً به حیث آمر مبارزه با قاچاق میدان هوائی بین المللی کابل اجراء وظیفه نمود. در سال های ۱۹۶۴-۱۹۶۵ تحصیلات عالیتر پولیس را در المان به پیش برد و بعد از بازگشت به حیث استاد و معاون تدریسات اکادمی پولیس، و در اواخر سلطنت ظاهرشاهی به حیث سرمامور پولیس قندهار تعیین گردید. در ابتدای جمهوریت داؤدخان در سال ۱۳۵۲ به رتبه

سمونیار قوماندان اکادمی پولیس شد. با تغییر جهت سیاسی داؤدخان مشمول تصفیة عمومی دولت از عناصر مترقی، که از قوای پولیس آغاز یافته بود، گردیده و سپس از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷ در یک کندک سرحدی در جای میدان اجراء وظیفه نمود .

بعداز تحول ۷ ثور ۱۳۵۷، مدت کوتاهی به حیث قوماندان اکادمی پولیس اجراء وظیفه نمود و این بار با تصفیة دستگاه دولت از عناصری که منسوب به پرچم پنداشته می شدند، سبکدوش و بعد از گذشت چندین ماه به حیث آمر اطفائیة وزارت داخله مقرر گردید و بزودی در گیروگرفت های ماه حوت همان سال به وحشتسرای اگسا برده شد.

اینکه در شکنجه گاه اگسا بر او چه آوردند، هیچ کسی با تمام تفصیل نمی داند. همینقدر دیدیم که او را خورد و خمیر شده گی به زندان پلچرخی آوردند. او چشمانش را با دستمال گردن پوشانیده بود. آنقدر زجرش داده بودند که اعصابش را خورد کرده بودند. اگر کسی درین مورد از او می پرسید، حالش دگرگون می شد. به همین دلیل همه از چنین پرسشی خودداری میکردند. ضربات مشت و لغت، زدن با چوب، گرم و سیخ، وصل کردن جریان برق به اعضای مختلف بدن، فحش، ناسزا و تحقیر، بیخوابی دادن، تهدید به آزاراعضای فامیل و امثال آن، از شکنجه ها و آزارهای معمول بود که ازان در مورد کسانی که با ایمانتر بودند، باسختی بیشتر استفاده می شد. اما رفیق نبی را چنان ضربه زده بودند که شاید به یاد هم آورده نه میتوانست با او چه کرده اند. بعد از سقوط امین و آزادی از زندان، به خاطر معالجه به مسکو وپسانتر به لندن هم فرستاده شد. اما طبیبان از بازگرداندن بینائیش عاجز آمدند. رفیق جنرال حکیم سروری از قول خواهر شان عقیفه جان، که در زمان تداوی چشمان نبی جان در مسکو تشریف داشتند و از او عیادت می نمودند، حکایت نمودند که طبیبان معالج دریافته بودند که چشمان او با کارد ضربه دیده اند. این طبیبان از چنین قساوت قلب و جنایتی به این هولناکی، با تعجب و تأسف یاد میکردند.

از همان زمان تا سه شنبه ۱۷ نومبر ۲۰۰۹ یعنی مدت بیشتر از سی سال در رنج نابینائی و ناتوانی خدمت به مردم و میهن به سربرد. این رنج به اضافه رنج هجرت و تنهائی که بعداً براو تحمیل شد،

خیلی دردآور بوده است. اما درروحیه انقلابی و وفاداریش به میهن و مردم و دوستان و رفقایش خللی وارد نیامد .

رفیق نبی را از دیر زمانی می شناختم. زمانی که من در لیسه غازی مسئول کنفرانس ها و پیشبرد فعالیت های فرهنگی بودم، وقتاً فوقتاً برای استماع کنفرانس ها و مشاهده درامه ها از صنوف ۱۲ لیسه های محدود موجود آن زمان (حبیبیه، استقلال، نجات، دارالمعلمین، رحمان بابا) دعوت بعمل می آوردیم. نبی جان هم در جمع شاگردان صنف ۱۲ حبیبیه درین محافل اشتراک میورزیدند. از همانجا با او آشنا شدم. او را انسان واجد صفات عالی انسانی با عشق وافر به وطن و هموطن یافتیم. با هم دوست شدیم و پیوسته در تکاپوی راه وارسته گی مردم از رنجها و مصیبت های دامنگیر شان، به بحث و مناقشه می نشستیم. تصادف روزگار ما را در اکادمی پولیس با هم یکجا کرد .

موصوف در برخی از تماس ها و فعالیت ها برای ایجاد حزب، سهم فعال داشت. مدت کوتاهی بعد از تشکیل "سازمان انقلابی اردو"، به عضویت آن پذیرفته شد. ایمان و پشت کار وی سبب شد که مسئولیت عمده بخش پولیس آن سازمان به او تعلق گرفت. چه به حیث استاد در اکادمی و چه خارج از آن در تربیت بخش بزرگی از افسران با درونمایه مترقی و انقلابی، سهم به سزایی داشت. با کجروی ها و بی اصولی ها کنار آمده نه میتوانست . هیچگاه قانع شده نتوانست که پرچم و خلق چرا از هم جدا و یا در مقابل هم قرار دارند.

یکبار دیگر هم در ۳۰ جوزای سال ۱۳۵۷ شبی را بر زمین تازه سمنت شده و هنوز ناخشکیده زندان پلچرخی گذرانده بود. این وقتی بود که عزیز ساتنمن (خواهرزاده اسدالله سروری رئیس اگسا، که پسانتر رئیس استخبارات وزارت داخله و بعداً معاون و حتی رئیس اگسا شد)، با ژست گشتاپوئی بر منزل من در میکروریان یورش آورد و با پیش آمد وقیحانه، من و عده ای از اعضای فامیل و مهمانانم را به اتاق های مخوف استنطاق استخبارات وزارت داخله و بعد از ساعات طولانی به پلچرخی جایی که قوماندان سید عبدالله معروف، با تفنگچه نمایی، فحش و الفاظ رکیک در انتظار ما بود، برده شدیم و در اتاق های تجربیدی نمناک تازه سمنت شده با دو کمپل عسکری -

یکی به مثابهٔ دوشک و دومی به مثابهٔ لحاف انداخته شدیم. دیر هنگام شب، یا بهتر بگوییم دم دم صبح عدهٔ دیگری را با سر و صدا و غر و فش به همان دهلیز آوردند. من که بیدار مانده بودم هر قدر گوش تیز کردم چیز زیادی دستیابم نشد. اما صدایی شبیه صدای نبی جان راشنیدم که تا حدودی به قضیه پی بردم. به فردای آن وقتی ما را در یک موتر پیک اپ مانند جا به جا کردند، دیدم که حدس من درست بود و رفقا نبی، جمیل نورستانی، احمدیار و عبدالستار افسران پولیس را در ارتباط دستگیری من به زندان آورده اند. بعد از به راه افتادن موتر، کبیررنجبرگفت ما ملکهها را به کجا میبرند؟ گفتم اگر با عبور از پل به سمت راست گشتیم به پولیگون برده می شویم و اگر به سمت چپ پیچیدیم امید زنده گی هست. بعد از مواجه شدن با بی ادبی های سید داؤد ترون، نزد امین برده شدیم. امین بعد از اظهار این مطلب که بنا به عکس العمل بسیار جدی حزب، تصمیم به رهایی ما گرفته است، اخطارآمیز ما را به عدم تماس و دوری گزینی از فعالیت سیاسی امر نمود. بعد از بیرون رفتن رفقا، خواستم در تنهائی با او مباحثه نموده او را متوجه عواقب خطرناک چنین پیش آمدها بسازم. اما او مرا موقع کمتری داد و با جدیت ظاهراً ملایم هدایت داد در منزل بمانم، با کسی تماس نداشته باشم و حرکاتم تحت نظارت قرار خواهند داشت. من عملاً با آن نظارت شدیدی که دور خانه ام ایجاد گردید تجرید گردیدم و از رفقا و دوستان هم مطالبه کردم برای حفظ مصونیت شان نزد من نیابند. در چنین حالتی رفیق نبی از محدود کسانی بود که گاه گاه به نحوی از انحا با من در تماس می شد. گاهی هم خود را به خطر انداخته با تغییر لباس و قیافه به منزل می آمد .

او به مثابهٔ استاد و رفیق در قلب هم مسلکانش جا داشت. در مورد محاسنش هرچه گفته شود کم است. اما صدها افسوس که چنین یک شخصیت کم نظیر نه تنها خودش جسماً و روحاً قربانی تمایلات ددمنشانهٔ جاه طلبان و گرسنه گان قدرت و مقام رهبری گردید، بلکه جامعه و کشور از خدمات و بهره رسانی وی محروم ساخته شدند. ایکاش سوگ افغانستان در همین یک قربانی خلاصه می شد. همان مقطع زمانی، هزارها قربانی مماثل گرفت و چیزی کشتند که هنوز و تا

ندانم تلخی میدرویم. پی آمد همان اعمال، فاجعه دوامداری بود که از جامعه ما هزاران هزار انسانی را گرفت که هرکدام در محل خود به نحوی از انحا کارآمد آن بود. آنها که از همان مقطع زمانی جان سالم یا نیمه سالم بدر هم بردند، به جان هم افتادند و از درون، همدگر را دریدند .

به امید زمانی که نهال آرمان های والای رفیق نبی و هزاران شهیدی که به خاطر سعادت انسان زحمتکش به خون خفتند ، به ثمر نشیند!

آنچه ما در یاد این قربانیان و به پاس خون شهیدان راه آزادی انسان این سرزمین ، انجام داده میتوانیم، و اگر ناخلف نیستیم باید انجام دهیم ، این است که یگانه گی پیشه کنیم و راه رسیدن به آن آرمان های مقدس - آرمان شهدا و قربانیان راه سعادت و آزادی - را ناپیموده نگذاریم.

روان رفیق نبی شاد و یادش جاودان باد!